

عیسی و زکی باجگیران

¹ پس وارد اریحا شده، از آنجا می‌گذشت.² که ناگاه شخصی زکی نام که، رئیس باجگیران و دولتمند بود،³ خواست عیسی را ببیند که کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه قد بود.⁴ پس پیش دویده بر درخت افراغی برآمد تا او را ببیند، چونکه او می‌خواست از آن راه عبور کند.⁵ و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگرسته، او را دید و گفت: ای زکی، بشتاب و به زیر بیا زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم.⁶ پس به زودی پایین شده، او را به خرّمی پذیرفت.⁷ و همه چون این را دیدند، همه‌کنان می‌گفتند که: در خانه شخصی گناهکار به میهمانی رفته است.⁸ اما زکی برپا شده، به خداوند گفت: الحال، ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو ردّ می‌کنم.⁹ عیسی به وی گفت: امروز نجات در این خانه پیدا شد. زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است.¹⁰ زیرا که پسر انسان آمده است تا گم‌شده را بجوید و نجات بخشد.

مَثَل ده قنطار

¹¹ و چون ایشان این را شنیدند، او مَثَلی زیاد کرده آورد چونکه نزدیک به اورشلیم بود و ایشان گمان می‌بردند که ملکوت خدا می‌باید در همان زمان ظهور کند.¹² پس گفت: شخصی شریف به دیار بعید سفر کرد تا مُلکی برای خود گرفته مراجعت کند.¹³ پس ده نفر از غلامان خود را طلبد، ده قنطار به ایشان سپرده فرمود: تجارت کنید تا بیایم. اما اهل ولایت او، چونکه او را دشمن می‌داشتند، ایلچیان در عقب او فرستاده گفتند: نمی‌خواهیم این شخص بر ما سلطنت کند.¹⁵ و چون مُلک را گرفته، مراجعت کرده بود، فرمود تا آن غلامانی را که به ایشان نقد سپرده بود حاضر کنند تا بفهمد هر یک چه سود نموده است.¹⁶ پس اوّلی آمده گفت: ای آقا، قنطار تو ده قنطار دیگر نفع آورده است.¹⁷ بدو گفت: آفرین، ای غلام نیکو! چونکه بر چیز کم امین بودی، بر ده شهر حاکم شو.¹⁸ و دیگری آمده گفت: ای آقا، قنطار تو پنج قنطار سود کرده است.¹⁹ او را نیز فرمود، بر پنج شهر حکمرانی کن.²⁰ و سومی آمده گفت: ای آقا، اینک، قنطار تو موجود است، آن را

در پارچهای نگاه داشته‌ام.²¹ زیرا که از تو ترسیدم چونکه مرد تندخویی هستی. آنچه نگذاشته‌ای، برمی‌داری و از آنچه نکاشته‌ای درو می‌کنی.²² به وی گفت: از زبان خودت بر تو فتوی می‌دهم، ای غلام شریر. دانسته‌ای که من مرد تندخویی هستم که برمی‌دارم آنچه را نگذاشته‌ام و درو می‌کنم آنچه را نپاشیده‌ام.²³ پس برای چه نقد مرا نزد صرّافان نگذاردی تا چون آیم آن را با سود دریافت کنم؟²⁴ پس به‌حاضرین فرمود: قنطار را از این شخص بگیرد و به صاحب ده قنطار بدهید.²⁵ به او گفتند: ای خداوند، وی ده قنطار دارد.²⁶ زیرا به شما می‌گویم به: هر که دارد داده شود و هر که ندارد آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.²⁷ اما آن دشمنان من که نخواستند من بر ایشان حکمرانی نمایم، در اینجا حاضر ساخته پیش من به قتل رسانید.

ورود مظفرانه عیسی به اورشلیم

²⁸ و چون این را گفت، پیش رفته، متوجّه اورشلیم گردید.²⁹ و چون نزدیک بیت فاجی و بیت عَنیا بر کوه مسّی به زیتون رسید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،³⁰ گفت: به آن قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و چون داخل آن شدید، گُره الاغی بسته خواهید یافت که هیچ‌کس بر آن هرگز سوار نشده. آن را باز کرده بیاورید.³¹ و اگر کسی به شما گوید: چرا این را باز می‌کنید؟ به وی گویید: خداوند او را لازم دارد.³² پس فرستادگان رفته آن چنانکه بدیشان گفته بود یافتند.³³ و چون گُره را باز می‌کردند، مالکانش به ایشان گفتند: چرا گُره را باز می‌کنید؟³⁴ گفتند: خداوند او را لازم دارد.³⁵ پس او را به نزد عیسی آوردند و رخت خود را بر کره افکنده، عیسی را سوار کردند.³⁶ و هنگامی که او می‌رفت جامه‌های خود را در راه می‌گسترند.³⁷ و چون نزدیک به سرازیری کوه زیتون رسید، تمامی شاگردانش شادی کرده، به آواز بلند خدا را حمد گفتن شروع کردند، به سبب همه قوّاتی که از او دیده بودند.³⁸ و می‌گفتند: مبارک باد آن پادشاهی که می‌آید به نام خداوند؛ سلامتی در آسمان و جلال در اعلیّالین باد.³⁹ آنگاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند: ای استاد، شاگردان خود را نهیب نما.⁴⁰ او در

عیسی در معبد بزرگ

⁴⁵ و چون داخل معبد شد، کسانی را که در آنجا خرید و فروش می‌کردند، به بیرون نمودن آغاز کرد. ⁴⁶ و به ایشان گفت: مکتوب است که خانه من خانه عبادت است لیکن شما آن را مغاره دزدان ساخته‌اید. ⁴⁷ و هر روز در هیکل تعلیم می‌داد، اما رؤسای کهنه و کاتبان و اکابر قوم قصد هلاک نمودن او می‌کردند. ⁴⁸ و نیافتند چه کنند زیرا که تمامی مردم بر او آویخته بودند که از او بشنوند.

جواب ایشان گفت: به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند، هرآینه سنگها به صدا آیند. ⁴¹ و چون نزدیک شده، شهر را نظاره کرد بر آن گریان گشته، ⁴² گفت: اگر تو نیز می‌دانستی هم در این زمان خود، آنچه باعث سلامتی تو می‌شد، لکن الحال از چشمان تو پنهان گشته است. ⁴³ زیرا ایّامی بر تو می‌آید که دشمنانت گرد تو سنگرها سازند و تو را احاطه کرده، از هر جانب محاصره خواهند نمود. ⁴⁴ و تو را و فرزندان را در اندرون تو بر خاک خواهند افکند و در تو سنگی بر سنگی نخواهند گذاشت زیرا که ایّام تفقّد خود را ندانستی.